

ماهنامه تازه، شماره یکم، آبان و آذر ۱۳۹۰

روانکاوی در کشورهای «جهان سوم»

گفتگوی دکتر کرامت مؤللی با دو همکار افغانی

کرامت مؤللی - اجازه بدهید که قبل از هرچیز موضوع بحث امشب را مشخص کنیم. آیا میتوان روش درمانی روانکاوی را درمورد اتباع کشورهای جهان سوم و بالاخص درمورد افغانی ها و ایرانیان بکار گرفت؟ ما خود سالهای متمادی تحت روانکاوی شخصی بوده و پس از کسب تعلیمات لازم نه تنها به روانکاوی افراد فرانسوی پرداخته ایم بلکه با بیمارانی نیز که از کشورهای دیگر آمده اند سروکار داشته ایم. پیوسته یک پرسش برایم مطرح بوده است. چرا غالباً روانکاوی درمورد اتباع کشورهای جهان سوم با مشکل مواجه میشود؟ بنابر تجربه شخصی خود چه دربخش خصوصی («مطب») و چه در بخش عمومی (درمانگاه، بیمارستان و غیره) همواره این پرسش مرا بخود مشغول داشته است.

ا.ب. - مشکل اصلی چیست؟

ک.م. - آیا میتوان مسأله را تحدید بیشتری بخشیده ببینیم که آیا درمان روانکاوی برای اتباع جهان

سوم امکان پذیر است یا نه؟

ا.ب. - آنچه که قبل از همه در اولین بحث خود با شما مطرح کردم بیشتر به تجربه ای جزئی مربوط میشد که در سالهای ۱۹۷۲ با مهاجرانی داشتم که به درمانگاه مراجعه میکردند نه به امکان روانکاوی درمورد اتباع این کشورها. ما در این درمانگاه به استخدام روانشناسانی که زبان اصلی آنها عربی بود مبادرت کرده بودیم و از این طریق با بیماران رابطه ایجاد میکردیم. پزشکان و دیگر افرادی که در این درمانگاه کار میکردند بتدریج به این نتیجه رسیدند که مسأله را اصلاً درک و فهم نکرده اند. بنابر تجربه شخصی خود من مسأله اساسی این بود که برای افرادی که از این کشورها آمده بودند روانکاوی نمیتوانست منزلت واقعی خود را

روانکاوی در کشورهای جهان سوم

بعنوان فردی که برای بیمار واجد علم و معرفتی در خصوص نفسانیات او باشد احراز کند. بعبارتی دقیقتر گرچه روانکاو برای بیمار چنین جا و منزلتی را احراز میکرد ولی انتقال قلبی او (یعنی رابطه خاصی که بیمار با روانکاو ایجاد میکند) بیشتر متوجه فرهنگی خاص بود.

ک.م. - منظورتان فرانسه است.

ا.ب. - بله بیماران کمابیش برآن بودند که پزشک یا روانکاو فرانسوی آنها را بهتر درک خواهد کرد. حال کمی درمورد تجربه خودتان صحبت کنید.

ک.م. - اگر مایل باشید سعی کنیم تا مسأله را روشن تر کنیم. در آنچه شما درمورد آن صحبت میکردید از مراحل متفاوتی گذشته اید. ممکنست درباره این مراحل کمی توضیح بدهید؟

ا.ب. - ...

ک.م. - میگفتید این بیماران در وهله اول به مؤسسه ای فرانسوی رجوع میکردند و شما سعی میکردید که به تقاضای آنها پاسخ دهید ولی بجهت مشکلات متعددی که وجود داشت در مرحله بعدی فکر کردید که بهتر است. . .

ا.ب. - که شاید کسی که بزبان آنها تکلم میکند بتواند رنج و آلام آنها را بهتر درک کند.

ک.م. - و بعد. . .

ا.ب. - بعد دیدیم که چنین تجربه ای که از طریق مترجم عربی با آنها تماس بگیریم چندان مورد توجه آنها نیست. لذا به کاربرد هردو زبان عربی و فرانسوی پرداختیم.

ک.م. - منظورتان اینستکه بیماران میتوانند بدلخواه میان این دو زبان یکی را انتخاب کنند.

ا.ب. - بله انتخاب آزاد بیماران بهمان نحو که یک فرانسوی به یک فرانسوی دیگر صحبت میکند یا یک پرتغالی به پرتغالی دیگر. حقیقت این بود که بیماران به این امر توجهی نشان نمیدادند. مورد مریضی را بخاطر دارم که باصطلاح دچار هیپوگندری («بیماری خیالی») بود. کارگری الجزایری که از دردهای متفاوتی در بدن خود شکایت داشت. من در آنزمان توسط لکان تحت سوپرویزیون (نظارت کار بالینی روانکاو توسط روانکاو جا افتاده ای

که حکم راهنما و کنترل را برای او دارد) بودم و روزی در مورد این بیمار با او صحبت کردم. بیمار بمن گفته بود «شماها تکنیک و دستگاههایی دارید که بواسطه آنها میتونید بفهمید در مغز چه میگذرد. شما به این امر قادرید ولی من نمیتوانم بدانم که در وجودم چه میگذرد. شماها به چنین دستگاه هائی مجهزید». منظور او رادیوگرافی و وسایل دیگری از این قبیل بود. عملاً فکر میکرد که میتوان از اسماء دلالت (عناصر زبان تکلم از آنجهت که در ضمیرناآگاه فرد کارگزاری دارند) عکسبرداری کرد. با چنین طرزفکری بود که به مسأله نگاه میکرد. این امر مسأله مورد بحث ما را کمی روشن میکند. برای این بیمار کسی میتوانست واجد معرفتی نسبت به نفسانیات او باشد که علوم دقیقه را در تصرف خود داشته باشد. منظور البته تکنیک حاصل از این علوم بود. برای او تکنیکی وجود داشت که فرد را قادر میساخت تا بدانچه در کالبد فردی دیگر میگذرد دسترسی داشته باشد. برای او مسأله به چنین امری خلاصه میشد. میگفت «من قابلمه ای هستم که در آن کوسکوس (خوراک اصلی اهالی کشورهای شمال آفریقا) میزند».

ک.م. - عجب. . .

ا.ب. - بله اینطور فکر میکرد که قابلمه ایست که تمام بخارهای آن به ناحیه مغز و سرش میرسد.

ک.م. - شما در درمانگاهی کار کرده اید که به افراد بالغ میپردازد درحالیکه من در درمانگاهی برای کودکان کار کرده ام. غالباً والدین مهاجر عرب از من میپرسیدند که اصل و تبار من کدامست و آیا من قادر به تکلم بزبان آنها هستم یا نه. هربار به آنها میگفتم که بزبان عربی قدیم آشنائی دارم و آن را میفهمم و احساس غربت به این زبان ندارم. ولی عجب اینستکه پاسخ من باعث تسهیل کار درمانی آنها نمیشد. حال آنکه میتوان تصور کرد که آشنائی من به این زبان میبایستی اصولاً موجب تسهیل در ارتباط میان ما میشد ولی این امر موجب هیچگونه تغییری در کار بالینی من در مقایسه با همکاران فرانسویم نمیشد. ظاهراً آشنائی من بزبان عربی بدرد چیزی نمیخورد و در مقاومت آنها تأثیری نداشت. مثلاً مادری را بیاد دارم که بسیار کوشش داشت تا در کار درمانی کودکش سهمیم باشد. رابطه انتقالی او با من بسیار مثبت بود. یکروز درحین جلسه از کابوسی صحبت داشت که از زمان مرگ پدرش گریبانگیر او شده بود. «در خواب میبینم که آسمان بر روی سرم میریزد». بتفصیل این کابوس تکراری را برایم شرح داد. میخواست بمدد من از آن خلاص شود. بنظر

روانکاوی در کشورهای جهان سوم

میرسید که درک کابوس چندان پیچیده نباشد. نام فامیلی او را بیادش آوردم و از او خواستم که بگوید آیا رابطه ای میان کابوس و نام پدری خود میبینید یا نه. بهیچوجه متوجه رابطه آنها نمیشد. ناگزیر آنچه را که در این باره بنظرم می آمد برایش گفتم. بهرحال مسأله برسر نوعی تداعی معانی بود که در ذهن من صورت گرفته بود نه در ذهن خود او و بدین جهت فاقد ارزش بالینی بود. اگر اشتباه نکنم کابوس او بکلی ناپدید شد ولی از آن بعد دچار منع باطنی قابل ملاحظه ای در جلسات درمانی گردید و گوئی در رابطه اش با من دچار اشکال شده بود بحدی که کار درمانی دچار وقفه شد و نتوانست مفید فایده باشد. لذا کودک و مادر را به یکی از همکارانم واگذار کردم. نتیجه آنکه کار درمانی با همکارم مثمر ثمر واقع شد. ناگفته پیداست که واکنش منفی مادر حاصل چیزی جز اشتباهی نبود که من در کار درمانیم مرتکب شده بودم. بدین معنی که با تفسیر و تعبیر کابوس او گوئی مادر را بجای فرزند تحت درمان گرفته بودم.

ا.ب.- مثال خوبی بود. سؤالی که درمورد امکان درمان روانکاوی نزد اتباع کشورهای جهان سوم و حتی بخشی از طبقات اجتماعی فرانسه مطرح کردم بدین جهت بود که ببینیم این مسأله چرا تا به این حد غیرقابل درک است. مقاله ای از لکان را بیاد دارم که درباب علم و حقیقت بود. دراین مقاله لکان از منزلت *فاعل نفسانی* (یعنی فرد آدمی از آنجهت که عامل اصلی احوال نفسانی خود بحساب می آید) در علوم پرسش میکند. این سؤالی است پایه ای که آیا در کشورهای جهان سوم میتوانیم مقام و منزلت افراد را بعنوان فاعل نفسانی و موضع آنها را در مقابل علوم دقیقه معین و مشخص کنیم یا نه؟ این پرسش را حتی میتوانیم به بخشی از قشرهای اجتماعی در فرانسه تعمیم دهیم زیرا کسی که از عارضه ای روانی شکایت دارد باید دانست که عارضه او لزوماً عارضه ای نیست که بنابر علم روانکاوی شکل گرفته باشد. لذا معلوم است که یکچنین عارضه ای را نمیتوان مورد روانکاوی قرار داد. چراکه عارضه ای که مقرون به روانکاوی باشد واجد قالبی خاص است که با اصول روانکاوی جوردرمی آید. درمورد مثالی که آوردید کسانی که همینطور به درمانگاه می آیند تا علاجی برای درد خود پیدا کنند آیا میتوان درمورد آنها واقعاً تصور کنیم که بدنبال درمانی از نوع روانکاوی هستند؟ عوارض بیماری بنحوی که مقرون به درمان روانکاوی باشند ما را درمقابل نوعی خاص از عارضه

قرار میدهند. درچنین مواردی شاید بتوان در رابطه بیمار با روانکاو از آنچه لکان عالم به اعتبار غیر میخواند سخن گفت ولی وجود چنین مقوله ای امری اساسی نیست. حال مایلم پرسیم که آیا بعقیده شما چنین مقوله ای یعنی منزلت روانکاو بعنوان عالم به اعتبار غیر (بیمار) میتواند در فرهنگ ما وجود داشته باشد؟ و آیا عوارض روانی در فرهنگ ما عوارضی مقرون به داده ها و کشفیات روانکاو است؟ من شخصاً چندان مطمئن نیستم.

ک.م. - در آنچه میگوئید سؤالات متعددی یکجا جمع آمده اند. مایلم که اگر روزی دست به انتشار این مباحثه بزنیم از همین الآن مسائل نظری و عملی را بتدریج توضیح دهیم تا تعداد بیشتری از خوانندگان بتوانند مجادلات ما را دنبال کنند. شما از روانکاو بعنوان فاعلی نفسانی که از طرف بیمار یا فرد مورد روانکاو مقام عالم به اعتبار غیر را پیدا کرده صحبت میکنید. در اینجا لازم خواهد بود که ببینیم فاعل نفسانی چیست و آنچه را لکان انقسام فاعل نفسانی یا بقول قدمای ما برزخ آدمی میخواند چیست. تنها بعد از چنین توضیحاتی است که میتوانیم از عوارض نفسانی بمعنایی که روانکاو از آن افاده میکند صحبت کنیم. این امر مسأله اصلی را تشکیل میدهد. کسانی که از بیرون به روانکاو نگاه میکنند غالباً فکر میکنند که کفایت معنای یک عارضه روحی را برای فردی که از آن رنج میبرد پیدا کنیم یا رابطه قطعی موجود میان اسماء دلالتی که سرگذشت او را شکل داده اند بدست دهیم تا مسأله رفع عوارض و آرام روحی حل شود. یعنی بر این تصورند که بوسیله چنین کشفیاتی است که روانکاو قادر خواهد بود بیمار را از شر عوارض و رنج روحیش خلاص کند. فروید میگفت «من در آنجائی موفق شده ام که فرد پارانویاک بشکست مواجه شده است». فرد پارانویاک همه چیزی را تفسیر کرده برای هر مقوله ای معنایی خاص پیدا میکند. روانکاو هم ظاهراً کاری جز این نمیکند. اما تعابیر و تفاسیر روانکاو طوریست که در آنجائی موفقیت بدست می آورد که فرد پارانویاک دچار هذیان و عوارض روحی سنگین میشود. چنانکه میدانیم کافی نیست که بتوانیم تعابیر و تفاسیر لازم را بدست بدهیم یعنی میان اسماء دلالت حیات فرد رابطه ایجاد کنیم تا عوارض روحی فرد علاج شوند. روانکاو طی طریقی است که فرد مورد روانکاو به اتفاق روانکاو به انجام میرساند. روانکاو خود را بصورت روشنگاهی درمی آورد تا خورشید حقیقت فرد بتواند زندگی او را روشنی بیشتری بخشد. کار اصلی را فرد مورد روانکاو میکند و نه

روانکاوی در کشورهای جهان سوم

روانکاو. کار روانکاوی چیزی است که ما آنرا هدایت درمان یعنی هدایت طی طریق فرد مینامیم. یکی از عناصر اصلی این هدایت اینست که هربار روانکاو فرد را درمقابل برزخ روحی یا باصطلاح انقسام ذاتی او بعنوان فاعل نفسانی قرار میدهد. درمورد روانکاوی افرادی که به جهان سوم تعلق دارند مشکل اصلی روانکاو اینستکه غالباً موفق نمیشود تا فرد را در مقابل این انقسام وجودیش قرار دهد. مثالی بیاورم تا مسأله کمی بیشتر مفهوم شود. روزی یکی از ایرانیانی که برای حل مشکلات روحی خود بمن مراجعه کرده بود مرتکب اشتباهی لفظی شد. بجای «آقای مانی» از «آقای فانی» حرف میزد. ناگفته پیداست که برای روانکاو اینگونه لغزش های کلامی اشتباه بحساب نمی آیند بلکه حکایت از معنائی عمیق دارند که در لحظه ای بسیار کوتاه از جانب ضمیر ناآگاه فرد خود را بروز داده اند. بعبارتی دیگر اینگونه لغزش ها نه تنها اشتباه نیستند بلکه بلحاظ ضمیر ناآگاه عین عمد بوده حاوی حقیقتی در ذهن ناآگاه فرد میباشند. در مثال «مانی و فانی» شما بعنوان روانکاو این اشتباه یا عمد را مورد تأکید قرار میدهید ولی فرد شاید بیشتر بعقل فرهنگی و قومی که در اینجا مورد بحث ماست پیوسته تکرار میکند که فقط اشتباه کرده است. گرچه ادامه جلسه فوق الذکر حاوی عناصر و شواهد متعددی بود که همگی حاکی از نفرت او از آقای مانی بودند مع الوصف او همچنان از ایجاد رابطه میان «مانی» و «فانی» بکلی بدور بود و باصطلاح از مقاومت ناآگاه خود در قبول رابطه باطنی میان این دو لفظ دست برنمیداشت. انقسام فاعل نفسانی معمولاً در میان این دو اسم دلالت (مانی و فانی) صورت میگیرد یعنی فاعل نفسانی نقطه انقطاعی است که این دو اسم دلالت را بهم ربط میدهد. این نقطه انقطاع تنها در لحظه ای کوتاه خود را نمایان میکند و باعث احساس انقسام و برزخ نزد فرد میگردد. ولی در اینجا بعقل مقاومت فرد (یا وسایلی که فرهنگ او در اختیارش گذاشته) آنچه را که مورد اصلی روانکاوی است بدست نمی آوریم. چراکه تفسیر و تعبیرات روانکاو همگی در جهت اینستکه فرد درمقابل انقسام ذاتی خود قرار گرفته ناگهان بمتابه کشفی نابهنگام متوجه شود که علیرغم آنچه ظاهراً و بطور آگاه فکر میکند عامل اصلی گفتار خود نیست بلکه لغزش های کلامی، رؤیایها و دیگر تظاهرات ضمیر ناآگاه هستند که غلبه ضمیر ناآگاه را بر او برملا میسازند. در اینجا است که فرد عمیقاً و با حیرت و حتی هیبت درمییابد که عامل

اصلی گفتار او ضمیر ناآگاه است نه «خود» او یعنی در وجود او «غیری» وجود دارد که عامل عمده تمنا و آرزومندی اوست. درک این امر او را در مقابل احساسی مقرون به انقسام روحی قرار میدهد یعنی میفهمد که نیمی از وجود او به غیر تعلق دارد و عامل اصلی رفتار و کردار اوست، چیزی که ما آنرا در اصطلاح روانکاوی انقسام یا برزخ میخوانیم. بیخود نیست که قدمای ما از انسان بعنوان برزخ جامع سخن میگفتند. بهمین جهت است که من سوژه محذوف را بدان معنی که مد نظر لکان است فاعل برزخی میخوانم و آنچه را او انقسام سوژه میخواند من برزخ مینامم.

ا.ب. - میبینید که این مفاهیم در فرهنگ ما موجودند. پس چرا برای ما کارگزاری ندارند؟

ک.م. - عرض کنم که این مفاهیم در فرهنگ ما ریشه دارند ولی ما چندان از ریشه و فرهنگمان دور شده ایم که روانکاوی ایرانی با این مشکل مواجه میشود که چگونه فرد را در مقابل این انقسام باطنی قرار دهد. شاید آنچه را غربت از خود و یا باصطلاح روشنفکران ما از خود بیگانگی میخوانند چیزی جز این نباشد بنحوی که فرد حتی به اصل و فرهنگ خویش هم دسترسی ندارد. این مسأله ایست که بکرات و به انواع و اقسام مختلف در کشورهای جهان سوم مشاهده میکنیم. بادقت بیشتر میتوانیم بگوییم که این اصل و ریشه فرهنگی کاملاً از میان نرفته بلکه ایرانی امروز نسبتی کاملاً ناموثق با آنها پیدا کرده است. این رابطه ناموثق همان است که ما آنرا در روانکاوی مربوط به حیث خیالی میدانیم که براساس خودشیفتگی فرد (یا قومی خاص) تشکیل مییابد و در جهت خلاف ذات برزخی آدمی که همان ساحت رمزواشارت او باشد عمل میکند. (ساحت رمزواشارت در جهت خلاف حیث خیالی عمل کرده حاکم از انقسام باطنی فرد است. این ساحت بنا به دسترسی آدمی به زبان تکلم حاصل آمده نه تنها ضمیر ناآگاه او بلکه گذشته و فرهنگش را تشکیل میدهد). این ساحت را امروزه از روی غفلت محضی که متکی بر خودشیفتگی ما ایرانیان است نمادین میخوانند که همچون چوب آهنین نهایت تناقض را در خود جمع دارد چراکه نمود و نمودن در زبان فارسی بالعکس در مورد امور ظاهری و خیالی بکار میرود و نه در مورد ساحت راستینی چون رمزواشارت که اساس زبان تکلم است. بهرحال بجهت ناموثق شدن این میراث فرهنگی است که انسان منقسم یا برزخ جامع از موقع انحطاط فکری در ایران یعنی از حمله مغول به این طرف جای خود را به «انسان کامل» داده است که البته توهمی بیش نیست. به حافظ نگاه کنید. در هیچ جای

روانکاوی در کشورهای جهان سوم

دیوان او نه تنها از انسان کامل خبری نیست بلکه سراسر غزل های او از همین برزخ حکایت میکند. توهم انسان کامل شاید اساسی مذهبی داشته باشد. مذهب نه بمعنای واقعی آن بلکه درمعنای آنچه میتواند ذهن فرد مذهبی را بطور خیالی بخود مشغول دارد. درهرحال شاید دراین روح مذهبی بتوانیم آنچه را که مانع اصلی در کاربرد روانکاوی است تشخیص دهیم.

ا.ب.- دراین مورد ممکنست توضیحات بیشتری بدهید؟

ک.م.- ببینید یک مسأله پیوسته مرا بخود مشغول داشته است. من غالباً در درمانگاه با خانواده هائی آفریقائی سروکار داشته ام که بجهت عوارض روانی کودکانشان بما رجوع میکردند. جالب اینکه من در کاربرد روانکاوی درمورد این خانواده ها بمشکلی برخورد نمیکردم حال آنکه اکثر آنها مسلمان بودند.

ا.ب.- منظورتان از آفریقائی ها افراد متعلق به چه قسمتی از آفریقااست؟

ک.م.- بخصوص اهالی سنگال و مالی که برخلاف الجزایری ها یا مراکشی ها درمقابل روانکاوی واجد مقاومتی نبوده نه تنها با سعه صدر با آن مواجه میشدند بلکه پیوسته فرضیات روانکاوی را بطور عجیبی مورد تأیید قرار میدادند. مثلاً غالباً با یافتن معادلاتی در فرهنگ خود به تأیید تعبیر و تفسیرات من میپرداختند. بطور مثال روزی مادری آفریقائی در پاسخ به رابطه ای که سعی میکردم میان وجهه ای از شوهرش که در رابطه با پدرش وجود داشت ایجاد کنم - برایم توضیح داد که در فرهنگ آنها نیز برای زنان قائل بوجود دو وجهه از شوهر هستند، درست دو وجهه ای که ما در روانکاوی از پدر خیالی (متعلق به حیث خیالی) و پدر تمیزی (متعلق به ساحت رمزواشارت) مراد میکنیم.

ا.ب.- آفریقائی هائی که با شما فرانسوی حرف میزدند؟

ک.م.- نه فرانسوی نمیدانستند و حتی غالباً سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند. مادرانی که برای درمان کودکانشان به درمانگاه مراجعه میکردند و از نظر فرهنگی از سطح بالائی برخوردار نبودند.

ن.ز. (دوّمین همکار افغانی)- با آنها بچه زبانی صحبت میکردید؟

ک.م.- با وساطت خانمی آفریقائی که بزبان فرانسوی تسلط داشت و بعنوان مترجم حضوری به درمانگاه می آمد. جالب اینکه همین خانم مترجم علیرغم اینکه بروشنی به او گفته شده بود که میبایستی مانند روانکاو کاملاً بیطرف باشد و ذهنیات خود را با حالات نفسانی این خانواده ها اشتباه نگیرد - گاه چندان شخصاً درگیر پرسش هائی که مربوط به این مادران بود میشد که مثلاً از یکی از رؤیای خود که شبیه رؤیای مورد بحث بود صحبت میکرد و یا میگفت بله من هم فلان و بهمان مسأله ای برایم پیش آمده است. بخاطر دارم که روزی راجع به خدشه ای که نزد این مادران هنگام ترک کشورشان بطور نفسانی به نام پدر (پدر ترمیزی) آنها وارد میشود صحبت بود و میخواستم که این مادر بفهمد که با آمدن به فرانسه گویی احساس کرده که منزلت پدریش صدمه دیده توانسته است آنرا بدرستی به فرزندش انتقال دهد- دراین موقع بود که خانم مترجم شروع به حکایت از مورد شخصی خود کرد که ناچار شدم او را از ادامه سخن بازدارم. چراکه جلسه درمانی نه برای او بلکه برای این کودک و مادر بود.

ن.ز.- خوب است که برای خوانندگان احتمالی خود به موضوع اصلی بحث برگردیم و مفاهیم چندی را توضیح دهیم. گفتیم که درمان روانکاو اساساً متکی بر رابطه توکل آمیزی است که از سوی بیمار نسبت به روانکاو بوجود می آید. این رابطه توکل آمیز را فریود انتقال قلبی خوانده است. دسترسی به احساس انقسام باطنی یعنی برزخ ذاتی توسط بیمار متکی بر همین انتقال قلبی است. بیمار درغیاب این انتقال و احساس توکل آمیز نسبت به روانکاو همچنان در مقاومت در قبول امیال ناآگاه خود اصرار خواهد ورزید و بجای احساس انقسام و برزخ بیش از پیش به من متفاخر خود خواهد چسبید تا همچنان موقعیت را تحت تسلط داشته باشد. این مقاومت عامل اصلی در شکست روانکاو است. لازم به یادآوری نیست که اولین قدم در روانکاو ترک من فرعونی یا متفاخر و متفرقات آنست. این من فرعونی که در روانکاو من نفسانی خوانده میشود ممانعت اصلی را در ظهور و قبول امیال واپس زده و ناآگاه تشکیل میدهد. پرسش برای ما اینستکه چرا افراد متعلق به کشورهای چون ایران و افغانستان اینهمه درمقابل روانکاو از خود مقاومت نشان میدهند بنحویکه گاه دسترسی بدرک انقسام و برزخ باطنی را غیرممکن میسازند.

ا.ب.- لکان میگفت که قبل از وجود روانکاوی درمانی از این نوع وجود داشته ولی فاقد اخلاق و نسبت خاص روانکاوی با عالم و آدم بوده است. دراینجاست که آنچه من قبلاً درمورد عوارض روانی گفتم معنی پیدا میکند. کسانی هستند که به درمانگاه می آیند و یا مستقیماً به روانکاو مراجعه میکنند و از آلام روحی خود صحبت میکنند. حال آیا این کافیست که بتوانیم از موقعیت خاص روانکاوی صحبت کنیم؟ آیا بدین نحو شرایط لازم برای روانکاوی فراهم آمده است؟ لکان میگوید که عارضه روحی چیزی است که در «عرصه خاص غیر» تشکل مییابد. این «غیر» نه تنها زبان تکلم است که برما غلبه دارد و ما تابع آن هستیم بلکه ضمیرناآگاه و درتحلیل نهائی فرهنگ یک ملت است. بیماری که نتواند شخص روانکاو را در چنین «عرصه» و منزلتی قرار دهد در را بر روی هرگونه تظاهری از سوی ضمیرناآگاه خود میندد چراکه کار روانکاو انطباق با ضمیر ناآگاه فردی است که تحت روانکاوی دارد. لذا کافی نیست که کسی دچار صدمه روحی شده باشد و یا از فلان و بهمان عارضه روحی روانی رنج ببرد و برای درمان به روانکاو مراجعه کند. بجای آن میتواند به رمال و جادوگر مراجعه کند. دراینجاست که آنچه لکان عرصه غیر میخواند روشن تر میشود. چراکه جایگاه اصلی روانکاو چیزی جز علم نیست. لذا برای لکان انتقال قلبی (توکل) بیمار نسبت به روانکاو بدین جهت است که روانکاو به اعتبار بیمار منزلت دانشمند و عالمی را احراز کرده است که واجد معرفتی خاص درمورد علل بیماری و عوارض اوست.

ن.ز.- بعبارت دیگر روانکاو عالمی است که علم او به اعتبار غیر (بیمار) موجود است. منزلت روانکاو منزلتی اعتباری است که توسط بیمار به او اعطاء میشود. حال مسأله اینستکه آیا در فرهنگ کشورهای ما جایی برای علم و عالم وجود دارد یا نه. همطورکه لکان متذکر شده است در «فکر میکنم پس هستم» دکارت انقسامی وجود دارد که میان علم و حقیقت ایجاد شده است. در ذهن مهاجرین مسلمان که به درمانگاه ما رجوع میکنند چنین انقسامی وجود ندارد چراکه بنا به فرهنگ آنها علم عین حقیقت است و حقیقت همیشه حقیقتی تام و مطلق میباشد. لکان میگفت که درمیان مراجعین خود دو نفر آفریقائی داشته است. میگفت

ضمیر ناآگاه آنها کاملاً استعمار زده بود بدین معنی که در ضمیر ناآگاه آنها نشانی از فرهنگ آفریقائیشان نیافته بود.

ک.م. - امروزه همین امر را بوضوح در میان بعضی از روشنفکران خودمان ملاحظه میکنیم که چندان مورد استعمار آنچه خود آنها «پسامدرنیته» میخوانند قرار گرفته اند که در زبان و ذهن آنها کمتر نشانی از فرهنگشان میتوان یافت. پسامدرنیته آنها بضرر ترجمه های غالباً غلط یا تقریبی و کلمات «من درآوردی» که واجد نشانی از فرهنگ خودشان نیست تشکیل شده است. برای هر کلمه غربی معادلی جعل کرده اند و آنها را مثل فرمول های ریاضی لایتغیر بالاوپایین میکنند و نام آن را تفکر میگذارند و حتی از این هم فراتر میروند و میگویند که خط فارسی و نقطه گذاری و صرف و نحو آنرا باید عوض کرد چراکه جوابگوی نسبت خشک و بیروح آنها نسبت به زبان فارسی نیست. لذا نه زبان خود را بخوبی میفهمند و نه زبان های غربی. از قرار معلوم ما چندان در مدرنیته پیشرفت کرده ایم که حال باید به پسامدرنیته پردازیم! پسامدرنیته بمسائل جوامع غربی مربوط است نه جوابگوی مسائل ما. دراینجاست که جامعه مصرفی را با ماهیت این جوامع اشتباه میگیریم. مصرف کالاهای فرهنگی غربی و دسترسی به فضای مجازی اینترنت نباید ما را باین توهم بیاندازد که ما نیز چون جوامع غربی به پسامدرنیته رسیده ایم. این توهم یکی از خصوصیات ماهوی جهان سوم را تشکیل میدهد که بنابراین میخواهند یکشنبه ره صد ساله را بروند. درحالیکه هرچیز مقدماتی دارد و امحاء نظر از این مقدمات حاصلی جز رسیدن بتفکری قالبی و گاه حتی قلابی ندارد.

ا.ب. - نظر شما کاملاً درست است. درک صحیح زبان خارجی منوط بر فهم و درایت صحیح زبان مادری خودماست. اگر از زبان و فرهنگ خود بیگانه باشیم هیچگاه قادر نخواهیم بود تا نسبتی راستین با زبانی بیگانه پیدا کنیم. خلاصه آنکه روانکاوی در دسترس غربی هاست ولی آیا آنرا میتوان به کارگر یا دهقان بیسواد ما قبولاند؟

ک.م. - بنظر من نمیتوان از عوارض روحی مخصوص روانکاوی صحبت کرد. درد و رنج روحی قابل درمان است. همین و بس. تنها نسبت و رابطه خاص روانکاواست که میتواند پیام ناآگاه را که درپس عوارض روانی نهفته است کشف کند چراکه روانکاوی عمیقاً ذات منقسم آدمی و نقصان ذاتی او را دریافته

روانکاوی در کشورهای جهان سوم

است. ببینید چند سالی است که من بخشی در یکی از بیمارستانهای فرانسه باز کرده ام و درکنار همکاران پزشک خود به رواندرمانی کسانی میپردازم که جسماً از دردهای مزمنی که برای آنها علاجی نیافته اند رنج میبرند. اکثر قریب باتفاق این بیماران از قشرهای فقیر جامعه فرانسه بوده دارای فرهنگ و تحصیلات چندانی نیستند. وقتی که این بخش را با همکارانم بازکردیم با شک و تردید دیگر همکاران خود مواجه شدیم. ولی حالا دیگر با نتایجی که بدست آمده نظر و اعتماد آنها هم جلب شده است. تنها روانکاوی است که آدمی را واجد نوع آرزومندی و تمنائی میداند که ناآگاه است و حیات فرد را بطور پنهانی و مستور شکل میدهد. تنها روانکاوی است که پرسش اساسی را عبارت از آرزومندی جنسی و رابطه ماهوی آن با مرگ میداند. تأیید این امر را مداوماً در سوپرویزیون اشخاص و پزشکانی که با بیماران در حال مرگ و خانواده آنها سروکار دارند ملاحظه میکنم. جالب اینکه درمیان بیمارانی که ذکر آنها رفت یعنی کسانی که از دردهای مختلف جسمی (ناشی از تصادفات روزمره، بیماریهای مختلف، جراحی های گوناگون و گاه سرطان) رنج میبرند چند بیمار تُرک نیز داشته ام. آنچه را که تابحال درمورد اتباع جهان سوم و رابطه آنها با روانکاوی گفته ایم درمورد آنها نیز صدق میکند.

ن.ز. - بله عارضه روانی (و گاه جسمی) وسیله اصلی را در مراجعه بیمار به روانکاو تشکیل میدهد و روانکاو کسی است که واجد معرفتی خاص در این مورد میباشد. بدین معنی که مثل یک پزشک به عوارض او نگاه نمیکند و لذا درپی آن نخواهد بود که این عوارض را از بین ببرد. او میداند که عوارض روحی تظاهراتی بیش از ضمیرناآگاه فرد نیستند و اصل مطلب گشایش این ضمیرناآگاه و کشف معنائی است که درپس آن نهفته است.

ا.ب. - عارضه روحی مسأله ای چندان پیچیده نیست. کسی بشما مراجعه میکند و از سردرد یا دل پیچه شکایت دارد. بعد از مدتی درمییابد که عوارض جسمی او حالتی کاذب داشته اند و کاری جز پنهان کردن حقایق باطنی او نمیکرده اند. تفاوت روانکاو با پزشک اینستکه وقتی فرد برای سردرد یا دل پیچه یا طپش غیرعادی قلب و غیره به طبیب مراجعه میکند پزشک با استفاده از علم و معرفت خود درمانی برای عوارض

او پیدا میکند حال آنکه برای روانکاو این علم و معرفت در باطن خود شخص قرار دارد. بهمین جهت است که لکان میگوید علم و معرفت روانکاو تنها باعتبار فرد بیمار موجود است و علم واقعی در ضمیر خود او نهفته است. فرد طی روانکاو خود بوجود چنین علم و معرفتی در باطن خود آگاه میشود. این آگاهی او را از من فرعونی او دور کرده حالتی منقسم و برزخی در او پدید می آورد.

ک.م. - در اینجاست که من از استعداد دسترسی به این انقسام و برزخ صحبت میکنم یعنی استعداد درک و دسترسی به این برزخ. چراکه در غیر اینصورت فرد همچنان در حیث خیالی خود که من نفسانی عامل اصلی آنرا تشکیل میدهد اصرار خواهد ورزید و به حقیقت دریغ آمیز وجود انسانی خود پی نخواهد برد.

ا.ب. - نه من با نظر شما موافق نیستم. این حقیقت انقسامی و دریغ آمیز همیشه وجود داشته و همیشه وجود خواهد داشت و تابع نظر فرد نیست.

ک.م. - کاملاً درست است. منظور من وجود آن نبود بلکه میخواستم از امکان دسترسی فرد به آن صحبت کنم و نه از ذات این حقیقت. ذات منقسم و برزخی انسان از آنجهت وجود دارد که آدمی موجودی متکلم است. زبان شرط اساسی در شکل وجود برزخی اوست و ضمیر ناآگاه جایگاه اصلی زبان تکلم میباشد. عبارتی دیگر آدمی از آنجهت واجد ضمیری ناآگاه است که اهل زبان میباشد.

ا.ب. - این امر را میبایستی توضیح داد. مثالی بخاطر تان میرسد تا آنرا برای خوانندگان این مباحثه توضیح دهید؟

ک.م. - بله، پسر بچه ای ده ساله قربانی کابوسی وحشتناک بود که موجب بیداری ناگهانی او میشد و او را در حالت اضطراب آمیزی فرو میبرد. زنبوری سمج به دور سر او میچرخید و علیرغم تلاشهای او در دور کردن آن همچنان سعی بر آن داشت که به درون گوش او وارد شده مغزش را متلاشی کند.

من پس از شنیدن توصیف کابوس از سوی کودک فقط به تکرار کلمه «زنبور» اکتفا کردم. کودک به محض باز شنیدن کلمه دچار حالتی از کشفی فی البداهه شد و رابطه رمزی و اشاری کلمه زنبور را با «زن بور» درک کرد. انگیزه اصلی در رجوع به روانکاو مربوط بود به حالت عصبی کودک که از چندی قبل مادر خود را ترک کرده بود و بعلت ترک مادر دچار احساس گناه فوق العاده ای شده بود و این احساس را از

طریق ترس از «مجازات» از سوی مادر («زنِ بور») نمایان میکرد. بحث در مورد دیگر عوامل سازنده این کابوس در اینجا نمیگنجد چراکه غرض من از آوردن این مثال تنها جلب نظر خوانندگان احتمالیان بود به کلمه «زنبور» که اسم دلالتی مهم برای این پسر بچه بود. در اینجا میبینیم که آنچه مورد نظر ضمیر ناآگاه کودک است مدلول کلمه (یعنی حشره ای چون زنبور) نیست. زیرا زنبور برای او اسم دلالتی بود واجد معنایی مجازی که بصورت حقیقی خود در کابوسش ظاهر میشد. چراکه ترس از مجازات مادر برای او حاوی این معنای غیرقابل قبول بود که مورد نفرت و انزجار مادر واقع شود. لذا این معنا را بسوی ضمیر ناآگاه خود دفع کرده بود و همین معنای واپس زده بود که بصورت عارضه ای چون کابوس ظاهر میگشت. اسماء دلالت گنجینه آرزومندی انسان هستند. توانائی آدمی در التفات به اصوات زبان یعنی دسترسی او به زبان تکلم است که وجود آرزومند او را تشکل میبخشد. لذا نفس ما چیزی جز حدیث آرزومندی غیری که در وجود ما موطن دارد نیست.

ن.ز. - حالا بعد از این مثال مایلم بذکر نکاتی اساسی بپردازم. روانکاوی متکی بر چند قرن تفکر است. این تفکر همانطور که قبلاً اشاره کردیم با دکارت شروع میشود که در پی آن بود که روشی واضح و روشن برای علم بدست بدهد. او برای یافتن چنین روشی مناط را بر عقل میگذارد و میگوید که بمدد عقل میتوانم شخصاً شروع بجستجو کنم. لذا لازمست که از امور کاملاً بدیهی که مورد اجماع میباشند شروع کنم تا بمثابه فرمولهای ریاضی بدیهی و مطلق باشند. میگوید میتواند در مورد هر چیزی شک و تردید کند مگر در مورد عقل خود که در حال تردید و تأمل است. از تردید خود در اشیاء و امور به عقل خود میرسد و بعد به این نتیجه که پرسش فلسفی از وجود منوط به تردید و شک اصولی اوست چراکه اگر از مقوله وجود برخوردار نبود نمیتوانست به تفکر پرداخته همه چیزی را تحت پرسش و تردید قرار دهد. حال بدون اینکه وارد جزئیات دیگر بشوم باید مختصراً بگویم که تفکر به این معنی که مبنی بر وجود آدمی است با دکارت شروع میشود. دکارت است که مناط را بر عقل انسانی میگذارد و مقوله تازه ای را در فکر فلسفی - علمی شروع میکند که همان سوژه یا فاعل نفسانی باشد.

دکارت میگوید چرا من در پی حقیقتی بدیهی و مسلم هستم و به این نتیجه میرسد که وجودی ورای او چنین استعدادی را در او بودیعه گذاشته که بنابراین میتواند در امور شک بکند و بیقین برسد. لذا برای او یقین آدمی بر ذاتی ورای او متکی است و حقایق بنا بر حقایق است و تشکّل پیدا میکنند. بنابراین نظر دکارت حقایق از دو نوع کاملاً متفاوتند: یا مربوط به ذاتی ذیشعور (فاعل نفسانی) میشوند که فاقد مادّیت است یا مربوط به امور ذی امتداد که در مادّه موجب حجم و حرکت میشوند. این ثنویّت غیر قابل توحید است که از زمان دکارت گریبانگیر علم شده و آفاق و انفس یعنی آنچه را که امروزه ذهنیات و عینیات میخوانند بنحو عجیبی به دو قاره متباعد از یکدیگر تبدیل کرده است.

ک.م. - میگویید که دکارت با فاعل نفسانی (سوژه) شروع کرد حال آنکه بنظر من فاعل نفسانی مترتب بر پرسشی است که دکارت در مورد غیر (موجودی متعالی) دارد چراکه در شکّ اصولی خود این سؤال را مطرح میکند که خُب حالا که عقل من منوط به این جوهر متعالی و درایت مطلق اوست و اوست که اساس حقایق را برای من موجود انسانی فراهم کرده مع الوصف من برای اعمال شکّ اصولی خود میبایستی این پرسش را برای خود مطرح کنم که آیا این غیر میتواند دچار اشتباه شده مرا گمراه کند؟ یک چنین تردید اساسی در حقایق غیر است که اساس علم و دوران جدید را از رئوسانس به این طرف در غرب تشکیل میدهد. انسان غربی هر چند که متدین به دین و مذهب باشد و هر چند که به حقایق این غیر ایمان داشته باشد بلحاظ علم همواره واجد یکچنین شکّ و تردیدی است که از وجود غیر دارد و از همین جهت است که علم برای او معنی پیدامیکند. زیرا کار اصلی دکارت این بود که حقیقت را از یقین جدا کند. کار علم کشف حقیقت نیست و برای علم حقیقت مفید بهیچ معنایی نمیباشد. آنچه عالم در پی آنست یقین نام دارد نه حقیقت. این امر اساسی باعث شده که انسان غربی از انطباق هویت خود با وجودی متعالی که واجد حقیقت و قدرت مطلقه باشد دست برداشته وجود محدود و متناهی خود را بپذیرد. اساس علم بر این تناهی متکی است. لذا میبینیم که تردید در حقایق غیر است که فاعل نفسانی را بعنوان موجودی محدود و اعتباری تعیین میبخشد.

ن.ز. - همینطورست. روانکاوی بما نشان میدهد که افکار و احوال ما تحت سلطه ما نیست و تحت قوانینی است که بر ضمیر ناآگاه ما حکمفرما هستند. لذا فاعل نفسانی موجودی است که همواره خود را تابع

روانکاوی در کشورهای جهان سوم

غیر میبیند درست برخلاف من نفسانی که با حالت اساساً فرعونیش خود را مسلط بر عالم و آدم میپندارد. بهمین جهت است که لکان بجای «فکر میکنم پس هستم» دکارت میگوید «آنجائی که فکر میکنم (یعنی در ضمیرناآگاهم) نیستم و وجود ندارم (چرا که آرزومندی و تفکراتم از آن غیر است نه من) و آنجائی که هستم (یعنی در ضمیرآگاهم که بمناسبت آن به این تصور باطل هستم که موجودی کامل و مسلط میباشم) فکر نمیکنم».

ا.ب. - لذا ما در جهان سوم نه علم داریم و نه ضمیرناآگاه!

ک.م. - مشکل اساسی ما درکشوری چون ایران اینستکه ما سنت داریم ولی فاقد گذشته هستیم، گذشته ای که از آن روی گردانده غافل شده ایم. بهمین جهت است که میخواهیم با کلماتی من درآوردی فکر کنیم که مانند علف های هرزه بدون هیچ تاریخ و گذشته ای در برهوتی بیخودی از زمین سردرآورده اند. لذا تفکر در جهان سوم حالتی اساساً قالبی پیدامیکند.

ن.ز. - بله دکارت در کتاب تأملات خود میگوید که باید بنحوی بیاندیشیم که گوئی طبیعت را موجودی بدسگال آفریده که درپی آنستکه ما را به اشتباه بیاندازد. او این اصل را برای روش فلسفی خود اساسی میداند، روشی که برای کسب یقینات امری لازم و ضروری است.

ا.ب. - بازگردیم به پرسش اصلی. چرا این روش فکری که اساس علم غربی را تشکیل میدهد و فرد را بعنوان فاعل نفسانی درمقابل برزخ و نقصان ذاتی خود قرار میدهد - در جهان سوم اینهمه مشکل ساز است بنحوی که فرد متعلق به یک چنین فرهنگی را به مقاومت به قبول آن وامیدارد؟ همین مقاومت است که کاربرد روانکاوی را در کشوری چون افغانستان و ایران دشوار میکند.

ک.م. - شاید مسأله را بتوان به این امر مربوط دانست که در این کشورها هنوز طرزفکری وجود دارد که متکی بر سیستمی است فتودال.

ن.ز. - چطور؟

ک.م. - ببینید اساس فنودالیسم متکی بر اطاعت است. چنانکه خواهیم دید اطاعت خصوص من فرعونی یا متفاخر را تشکیل میدهد چراکه فرد در اطاعت خود به غیر موجودیتی مطلق میبخشد. اطاعت پدیداری است که طی آن فرد با ارباب یا مهتر خود انطباق هویت کرده او را بمثابة کمال مطلوب خویش در نظر میگیرد. فروید در روان شناسی توده ها و تحلیل من نفسانی نسبت میان ارباب و رعیت را به رابطه ای که میان فرد هیپنوتیزم کننده و هیپنوتیزم شونده وجود دارد تشبیه میکند و معتقد است که در هر دو مورد مکانیسم واحدی دخالت دارد بدین معنی که فرد با ارباب بعنوان کمال مطلوب خود انطباق هویت میکند. لذا فرد کمر به خدمتگذاری نسبت به ارباب بسته و اطاعت وی برای او سرچشمه تمتعی عظیم میگردد. این چنین رابطه ای را هنوز در تعارفات روزمره میتوان یافت. چاکریم (شاکریم)، مخلصیم، نوکریم، در خدمت حاضریم، بفرمائید، قربان شما... چنانکه ملاحظه میشود پسوند «ایم» که در اکثر این تعارفات وجود دارد حاکی از آن است که درجه اطاعت بحدی است که فرد نمیبایستی آن را بنام شخصی خویش ادا کرده منزلتی چون فاعل نفسانی پیدا کند. جمع بستن فاعل در این افعال میتواند گواهی باشد بر آنچه که فروید انطباق افقی موجود میان افراد یک گروه میخواند. این انطباق افقی در نظر فروید مکمل انطباق عمودی افراد گروه با مهتر یا ارباب است. این بدان معنی است که در مقابل مهتر امحاء فردی امری است ضروری چرا که فرد در جمع حل شده و هویت او چیزی جز هویت جمعی نخواهد بود. این انحلال فاعل نفسانی چندان عظیم است و چندان از ماهیت آدمی دور که توده ها دیر یا زود به تخریب سوق داده میشوند. تمتع یعنی آنچه را که لکان ژوئیسانس میخواند همواره در رابطه ای ماهوی با سوانق تخریبی آدمی است.

لکان در مقاله معروف خود در باب خانواده (۱۹۳۸) بخشی را به افول منزلت پدر در جهان غرب اختصاص داده و نشان میدهد که گروه های فاشیستی به نام نجات مقام پدر چه تصویری مضحک از او بدست میدهند. لکان بالاخره به این نتیجه میرسد که در این گروه ها سائقه تخریب چنان است که رابطه افراد آن با یکدیگر بر اساس رانش مرگ استوار میگردد. این ملاحظات را میتوان بطرفداران فارسی سره تعمیم داد که بنام طرفداری از زبان خود کاری جز تضعیف آن نکرده زبان را وسیله ای برای ابراز افکار نژادپرستانه خود قرار میدهند. ولی باید دانست که نژادپرستی یکی از فراورده های بلافصل خودشیفتگی یا باصطلاح

روانکاوی در کشورهای جهان سوم

نارسیسیسم قومی است. اساس این خودشیفتگی را نوعی صدمهٔ روحی عمیقی تشکیل میدهد که یک قوم متحمل شده است. بیخود نیست که نژادپرستی بعنوان پدیداری «معمولی» بیشتر نزد اقوامی وجود دارد که در گذشته دارای افنخاراتی بوده اند که هم اکنون از دست داده اند. ولی این بحثی است که در این مختصر نمیگنجد.